

هتل ایران

(نمایشنامه)

این نمایشنامه پیشکش است به:
نسیم ادبی، ساسان پیروز، عسل امامی،
فرهنگ ملک، اصغر شریعتی، هنگامه
خشان‌دیش و مجید فروغی که یاران
نگارش آن بودند.

نویسنده:

سید افشین هاشمی

seyedafshinhashemi@hotmail.com

اشعار:

سید عبدالکریم هاشمی مرغزار

بازیگران بر صحنه‌اند. می‌زنند، می‌رقصند یا آواز می‌خوانند. شاید هم هیچ‌کاری نکنند و فقط با لبخند نظاره‌گر تماشاگرانی باشند که به محل اجرای نمایش می‌آیند. شاید آن‌ها را راهنمایی کنند و حتی شاید با آشناها و قوم و خویش‌هایشان خوش و بش هم بکنند. اگر این کارها به مذاقشان خوش نمی‌آید می‌توانند وسایلشان را روی صحنه مرتب کنند. اصلاً هر کار که دلشان می‌خواهد (البته با موافقت کارگردان!) بکنند فقط از این آوازا نخوانند که ما بازیگریم و بازی‌سازیم و لعبتکیم و فلک لعبت‌باز است و ما روایات و قصه‌های کهن را زنده می‌کنیم و وو وو وو... اگر دیدند کار دارد به اینجاها می‌کشد همان بهتر که بنشینند تا مثل نمایش‌های درست و حسابی نور تماشاگر برود، نور صحنه بیاید و سپس نمایش را آغاز کنند.

“شب‌های تهران“

در آواز اصفهان

شب‌های تهران می‌کند پنهان نغمه‌ی بسیار از چشم انسان
زین شب‌های تار مانده یادگار راز بی‌شمار بهر عاشقان
قلب یار بی‌قرار کام او ربود
عاشق در همه حال باشد فکر وصال بر او داده مجال؟؟؟؟
شب‌های تهران می‌کند پنهان
شب‌های تهران می‌کند پنهان...

بازیگر ۶: این ترانه رو سال‌ها پیش خانوم پروانه خونده بود. قدیمیا حتماً این ترانه رو خوب یادشونه.

بازیگر ۴: شاید باهاش خاطره هم داشته باشن.

بازیگر ۳: ما امروز براتون ترانه‌های قدیمی و عاشقانه می‌خونیم.

بازیگر ۲: آخه اصلاً قصه‌ی نمایش ما یه قصه‌ی عاشقونه‌س.

یک دفترچه‌ی کهنه که قاعدتاً باید همان نمایشنامه‌ی مذکور باشد، بین بازیگران دست به دست می‌گردد.

بازیگر ۳: ما این نمایشنامه رو تو یه خرابه پیدا کردیم.

بازیگر ۱: تو خرابه‌های یه تئاتر قدیمی که هر لحظه ممکنه کاملاً ویرون بشه.

بازیگر ۵: شایدم بعضیا سوزوندنش و جاش پاساژ الکتریکی باز کردن!

بقیه: [زیر لب] کار یاد بچه نده!

بازیگر ۴: به هر حال ما این دفترچه رو بین کاغذپاره‌های اون سالن پیدا کردیم.

بازیگر ۱: این نمایشنامه یا به قول اون دوره‌ای‌ها "پییس" رو یکی از محصلین درس هنرپیشگی نوشته.

بازیگر ۵: اون موقع که دانشگاه نبوده.

بقیه: دانشگاه نه، مدرسه‌ی هنرپیشگی.

بازیگر ۲: اون محصله این پییسو از روی زندگی واقعی خودش نوشته.

- بازیگر ۴: ما نمی‌دونیم این پییس اون زمان اجرا شده یا نه اما ما امروز اجراش می‌کنیم.
- بازیگر ۶: [از روی دفترچه می‌خواند و اعلام می‌کند] رل‌های پییس:
- بازیگر ۱ و ۳: اول من!
- بازیگر ۱: حالتو می‌گیرم آ!
- بازیگر ۳: پالتوتو می‌گیرم آ!
- بازیگر ۱: چلغوز!
- بازیگر ۳: یالقوز!
- بازیگر ۴: حتماً تا حالا فهمیدین این دوتا کی آن.
- بازیگر ۱ و ۳: دو رقیب عشقی سرسخت!
- بازیگر ۶: عین دوتا خروس جنگی!
- بازیگر ۱: البته ایشون جوجه ماشینی، بنده خروس لاری!
- بازیگر ۳: شیشکی!
- بازیگر ۱: بی‌نزاکت!
- بازیگر ۶: [از روی دفترچه می‌خواند و اعلام می‌کند] مکان وقوع: یک هتل.
- بازیگر ۲: یه هتل چهار ستاره تو همین تهرون.
- بازیگر ۴: که اسمش هم هتل ایرانه.
- بازیگر ۵: البته چن سال پیش، صاحب هتل، آقای فرهنگ به عرش اعلا پیوستند.
- بازیگر ۳: یعنی سقط شدن!
- بازیگر ۶: ای وای فَرهر جون... فَرهر جونم... آخه چرا مامی تو ول کردی رفتی اون بالاها... حالا من این پایینو چطوری اداره کنم... اونم جای به این گنده‌گی!
- بازیگر ۱: حتماً تا حالا متوجه شدین که این خانوم [اشاره به بازیگر ۶] همسر همون آقای مرحوم هستن.
- بازیگر ۴: که با دخترشون وارث یه هتل شدن.
- بازیگر ۵: یه هتل و یه ماشین!
- بازیگر ۴: یه هتل!
- بازیگر ۵: یه هتل و یه ماشین!
- بازیگر ۴: یه هتل و یه ماشین.
- بازیگر ۳: این آقا هم که این جووری پرپر می‌زنه و مثل مرغِ بال و پر کنده بال‌بال می‌کنه جناب آقای حاج عبدالغنیه که می‌شه دوست مرحومه‌ی فرهنگ...
- بقیه: مرحوم فرهنگ!
- بازیگر ۳: بله، بله، دوست مرحوم فرهنگ.
- بازیگر ۵: که سعی وافر دارم در اداره‌ی امور هتل، کمک حالی باشم به این مامی غم‌دیده.

بازیگر ۴ البته تو کارای دیگه هم مامی غم دیده رو بی کمک حال نمی‌ذارن!

بازیگر ۵: اوهوی!

بازیگر ۴: منم نغمه کلفت این هتل هستم، از بچگی پیش خانواده‌ی آقای فرهنگ بودم.

بازیگر ۳: مواظب این کلفت باشین که پاچه ماچه‌ی همه رو می‌گیره‌ها!

بازیگر ۱: ولی بچه‌ها، اصل کاری که فراموش شد. گلی خانوم جون!

بازیگران تصنیف "گلی خانوم جون" را بر اساس یک تصنیف قدیمی می‌خوانند.

«گلی خانوم جون»

در دستگاه ماهور

گلی خانوم جون خیلی قشنگه خیلی شوخ و شنگه

بچه‌سال و خیلی ظریف و خوشگل و خوش اندام و طنز و دل‌ارام و خیلی شیرین‌کلامه

خیلی قشنگه، خیلی شوخ و شنگه، مست و ملنگه

لالا لالا، لالا لالا، لالا لالا، لالا لالا، لالا لالا، لا

بازیگر ۲: خب دیگه، این جا هتله، منم منتظر.

از این لحظه به بعد هر یک از بازیگران شخصیت‌های یا به قول آن دوره‌ای‌ها

رله‌های معرفی شده را بازی می‌کنند:

بازیگر ۱: کیان (که در صحنه‌های بعد سیاه، زن‌پوش و شبیه‌خوان را هم بازی

خواهد کرد)، بازیگر ۲: گلی (که در جایی شبیه‌خوانی خواهد کرد)، بازیگر ۳:

سیبیل‌جان، بازیگر ۴: نغمه (او هم در صحنه‌های بعد، سیاه بازی و

شبیه‌خوانی خواهد کرد)، بازیگر ۵: عبدالغنی، بازیگر ۶: مامی.

نغمه: خانوم خوش خبری! پیغامتون رسیده. دیگه الاناس که کیان خان پیداشون بشه.

گلی: همش الان، الان! پس چرا نمی‌رسه؟

نغمه: راوی گفته می‌آد.

گلی: اقلأً یه زنگ بهش بزن.

نغمه: [از روی دفترچه‌ی قدیمی] هنوز همه‌جا تلفن نکشیده‌اند!

گلی: [از روی دفترچه‌ی قدیمی] پس این دولت فحیمه و مخابرات ذلیله چه می‌کند؟

نغمه: الان می‌رم یه سرکی می‌کشم.

نغمه می‌رود و باز می‌گردد.

نغمه: گلی خانوم جون، اومدن!

گلی: پس انتظار سر رسید. او آمده که مرا نجات دهد. بیا در آغوشم ای دلبر محبوب...

مامی می‌آید تو. نغمه گلی را متوجه اوضاع می‌کند.

گلی و نغمه: سلام!

مامی: ما چه قراری با هم داشتیم؟

گلی و نغمه: قرار؟!

مامی: [به نغمه] شما فعلاً بفرمایین کنار. [به گلی] ما چه قراری با هم داشتیم؟

گلی: یادم نمی‌آد.

مامی: قرار نبود شما امروز تمیز و مرتب و منظم باشین تا خواستگارتون بیاد؟

گلی: چرا.

مامی: پس چرا کثیف و شل و وارفته این‌جا وایستادین؟

گلی: آخه مامی جان ...

مامی: ها؟

گلی: مامی جونم ...

مامی: مامی جونم چی؟

گلی: آخه مامی جان ... ممم ... من ... من که ...

نغمه از پشت سر مامی به او اشاراتی می‌کند.

من که نمی‌خوام شوهرکنم.

مامی: ها؟ چی گفتی؟

گلی: می‌گم ... من که نمی‌خوام شوهرکنم.

مامی: نه، بلندتر بگو تماشاچی هم بشنوه.

گلی: می‌گم من که نمی‌خوام شوهر کنم.

مامی: آها! عجب، عجب ... چرا؟

نغمه همچنان از پشت سر مامی به او اشاراتی می‌کند.

گلی: آخه من که نمی‌دونم این خواستگاره خوبه یا نه.

مامی: یعنی تو بیشتر از حاج عبدالغنی می‌فهمی؟

گلی: نه، نه. اون که من غلط می‌کنم.

مامی: خوب این‌که درست شد، خدا رو شکر! بعد؟

گلی: بعد ... راستش ... آخه ...

اشارات ادامه دارند.

آخه من هنوز خیلی کوچولو ام.

مامی: آها! چطور وقتی با این پسرهای جلفِ آرتیست می‌ری تماشاخونه‌های لاله زار تیارت تماشا می‌کنی کوچولو نیستی؟

گلی: خوب ... اون فرق می‌کنه.

مامی: چه فرقی می‌کنه؟

گلی: آخه ... آخه من کیانو دوست دارم!

مامی: ها؟! چی؟! دوست داری؟! بی‌ناموسی شد! ... ای داد ... ای هوار ... بی‌ناموسی شد! ... ای داد ... ای هوار ...

مامی غش می‌کند. عبدالغنی می‌آید تو.

عبدالغنی: یاالله... السلام علیکم و رحمت الله... یا غفّار و یا رحیم، چه شده؟

گلی: همسر دوست سابقتون غش فرمودن!

عبدالغنی: رِ نغمه‌ی ذلیل مرده، ایستاده‌ای چرا؟ فی‌الغور یک لیوان آب قند بیار.

نغمه: شما ماشاالله خودتون کله قندین، آب‌قند می‌خواین چیکار؟

عبدالغنی: بدو رِ انقده بلبل زبانی نکن... گلی خانوم جان التفات بفرمایید خودتان هم بروید. از کلفت جماعت کار بر نیاید. شاعر

می‌گوید کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من!

گلی: بله! شما بفرمایید با خیال راحت پشتتونو بخارونید!

گلی هم می‌رود بیرون.

عبدالغنی: چه شده عزیزجان؟

مامی: چی بگم والله... چی بگم... هی... کاشکی مرحوم فرهنگ زنده... ایااااا... یعنی یاد مرحوم فرهنگ خدا بیامرزد افتادم.

عبدالغنی: عزیزجان! نمی‌شود که شما تا آخرالامر در حسرت آن مرحوم باشین. بالاخره بایس پرکنید خلأ و فقدانش را با

چیزهای دگر.

مامی: می‌دونم، می‌دونم. ولی می‌گم اگه بود شاید این دختر اینقده منو دق‌کش نمی‌کرد. دخترای امروزی... آه آه آه...

عبدالغنی: به به به!

مامی: آدم نمی‌تونه یه خورده بهشون بخنده! والله ما هم جوون بودیم، دختر بودیم.

بقیه: آکسان اشتباس!

مامی: وا؟ آها! [اصلاح می‌کند] والله ما هم جوون بودیم. دختر بودیم.

عبدالغنی: شما هم زیاد سخت می‌گیرید. ولش کنید اصلاً.

مامی: حالا دامادم چطورره؟

عبدالغنی: چاکر، دست بوس، به لطف الله...

مامی: نگفتم حالش، گفتم حالا.

عبدالغنی: فی‌الحال خوب خوبیم. تو چه می‌خوای عزیزجان...

مامی: ای وای خاک تو سرم! شما رو نمی‌گم که! می‌گم این داماده... خوبه؟ یعنی آدم خوبییه؟

عبدالغنی: بسیار جوان پاک و نجیبی‌ست.

مامی: آخه این دختر همش بهونه می‌گیره که ما اینو نمی‌شناسیم.

عبدالغنی: که می‌گه نمی‌شناسیم؟ کل‌الاجمعین این داماد را می‌شناسند. ایشان از تجار بزرگ بازار جهانی‌اند. تمام بازار عثمانی را

قبضه کرده‌اند. از آن گذشته ایشان پسرارشد حاج... حاج... هاچی [عطسه می‌کند] از یک ضعیفه‌ی انگلیسی هستند که

تازه خود آن ضعیفه، اجداد عثمانی - روسی دارد.

مامی: او اجنبیه؟!

عبدالغنی: نخیر، انگلیس و روس و عثمانی که اجنبی نیستند، اخوی‌اند. بعدش اصلاً این حاج... حاج... هاچی [عطسه می‌کند] از

دوستان قدیمی بنده و مرحوم فرهنگ‌اند... یادش به خیر... جوان که بودیم... شب‌های جمعه... سه تایی می‌رفتیم کافه

لوقانزو، می‌گفتیم کباب‌بره و ماست و خیار و عرق سگی بیارن با ... با ... با عده‌ای فقرا و مساکین تا ما انفاق کنیم غذاها را به آن‌ها. یعنی فی سبیل الله، اطعام لی الفقرا ...

مامی: خدایا شکرت. من چن‌ساله منتظرم به آدم خوب پولدار پیدا بشه، بیاد این دختره رو بگیره که دفتر دستک و مدارک و مهر انگشتری مرحوم فرهنگ رو بدم بهش بره بلکه خودم به کمی استراحت کنم. [با ناز و عشوه] نمی‌دونی حاجی‌جون چقدر خسته‌ام. دوست دارم همین الان، همین جا ...

می‌خواهد خود را در آغوش حاج عبدالغنی بیاندازد که نغمه می‌آید تو.

نغمه: خانوم بفرمایین. [به عبدالغنی] اینم آب قندی که خواسته بودین.

عبدالغنی: ای تف به ذات هرچی آدم مردم آزاره.

مامی: همیشه اول در بزن بعد بیا تو!

نغمه: چشم. ببخشید خلوتتونو به هم زدم! [می‌رود بیرون.]

عبدالغنی: حال که بحث شد، می‌خواستم عرضی را خدمتتان عارض شوم و آن این‌که تا یوم‌الجشن به داماد نگویند که با آن انگشتر می‌تواند تمام اسناد و مدارک هتل را مهر کند.

مامی: چرا؟! چرا؟! مگه نگفتی داماد آدم خوبیه؟

عبدالغنی: چرا، چرا، اما منظورم اینست که این را محفوظ نگاه دارید به جای کادوی لیل العروسی.

مامی: آخ که شما چقدر باهوشین، وای که شما چقدر خوبین، آئی که شما چقدر ...

باز هم می‌خواهد خود را در آغوش حاج عبدالغنی بیاندازد که دوباره این نغمه‌ی مزاحم می‌آید تو.

نغمه: خسته نباشین! اومدم لیوان آب قندو ببرم.

عبدالغنی: ای لعنت‌الله به ذات هرچی آدم مردم آزاره.

نغمه: وا، حاج آقا من که دارم کارمو می‌کنم!

مامی: برو بیرون دیگه حالا، نمی‌خواد دفاعیه صادر کنی.

این رفتار به نغمه برخورد، بالطبع می‌رود بیرون.

نه خیر! این‌جا اصلاً جای مباحث‌های مهم نیست.

عبدالغنی: بله. اصلاً ارجح است برویم طبقه‌ی فوقانی همچی با فراق بال اختلاط کونیم.

مامی: آخ قربون دهنتم برم، بریم.

شاد و خوشحال و آوازخوانان می‌روند بیرون؛ شاید رنگ مجسمه را بخوانند شاید

هم رنگ مبارک باد. کلی از سوی دیگر می‌آید تو. به شدت عصبانی است. نغمه هم

نگران، زیر چشمی او را می‌پاید. لحظاتی سکوت بین آن‌ها حکم فرماست.

گلی: دیگه حتماً پیغام من بهش رسیده. اینام که رفتن. پس چرا کیان نمی‌آد منو نجات بده؟

نغمه: دیگه الاناس که بیاد. [سکوت] شما زیاد نگران نباشین.

گلی: نه نگران نیستم. اصلاً نگران نیستم. الان دیگه می‌آد، می‌دونم! [به سمت نغمه می‌رود] الان که بیادآ، می‌گیرمش و ... محکم گازش می‌گیرم.

نغمه: ای وای خانوم چرا وحشی شدین؟ ماچش برا دیگرونه گازش واس ما؟!

نمی‌دانیم چقدر دیگر زمان می‌گذرد اما کیان بالاخره می‌آید، از پنجره، در یا از میان دیوار. به‌هرحال از هرجا که آمده باشد قبیل از شنیدن هرگونه اعتراضی شروع به خواندن تصنیف "مه سیمین عذار" می‌کند.

"مه سیمین عذار"

در دستگاه ماهور

ای مه سیمین عذار من، سرو شیرین رفتارم، بیا در کنارم
ای پری پیکرِ مه‌جبین، نازنین، دل‌پسندِ رعنا، مهوش باوقارم
جامی از می‌نابم ده، یک دو بوسه شادابم ده
ربودی دین و دل از شهری که در او شهردارم
ای نگار شوخ مه‌لقا، خوش ادا، جان فزا بودی تو دلبر گل‌عذارم

- کیان: کیان در خدمت مه‌رویان! درود بی‌پایان بر بانوی زیبای مه‌لقای خوش‌ادای...
گلی: چرا دیر کردی؟
کیان: من؟! من دیر کردم؟! مگه ساعت...
گلی: پرسیدم چرا دیر کردی؟
کیان: البته من ساعت نداشتم ولی گمان نمی‌کنم...
گلی: گفتم چرا دیر کردی؟
نغمه: ای‌بابا، ول‌کنین شمام. خوب آقا کیان حالتون چطوره، خوبین؟ سلامتین؟ از اون دوستتون چه خبر؟ راستی شما الان نبودین، گلی خانوم جا شما ما رو... بله دیگه!
کیان: ببخشید، یعنی چی گلی خانوم جای من شما رو بله دیگه؟!
گلی: ساکت!
کیان: آخه من می‌خوام بدونم مفهوم این جمله به لحاظ تحلیلی...
گلی: گفتم ساکت! برا چی دیر اومدی؟
کیان: راستش تمرین قدری طول کشید. آخه سیدعلی خان نصر به تازگی پیپسی رو ترجمه‌کردن از یک کمدی نویس فرانسوی به نام مولیر...
گلی: گفتم چرا دیر اومدی.
کیان: خب آخه می‌دونی گلی خانوم جان... این پیپس اسمش بورژوا ژانتیومه و بسیار سخته، در نتیجه ما مجبور بودیم...
گلی: چرا دیر اومدی؟
کیان: جناب حالتی یه خورده کسالت داشتند، در نتیجه تمرین کمی بیشتر طول...
گلی: امروز تمرین طول کشید، قرار دیروز جلو تماشاخونه‌ی تهران چطور؟
کیان: [می‌خواهد توضیح دهد] قرار دیروز جلوی تماشاخونه‌ی تهران... جناب تفکری دیروز...

گلی: قرار پریروز جلو باله‌ی مادام پری چی؟
کیان: [می‌خواهد توضیح دهد] قرار پریروز جلوی باله‌ی مادام پری...
گلی: حرف نزن!
کیان: نه، آخه می‌خوام بگم که قرار...
گلی: حرف نزن.
کیان: آخه قرار...
گلی: حرف نزن.
کیان: قرار...
گلی: حرف نزن.

کیان دهان خود را می‌گیرد و سکوت می‌کند ولی با حنجره صدای یک قلب تپنده را تقلید می‌کند. سپس با ایما و اشاره به گلی ابراز عشق می‌کند.

گلی: خب... حرف بزن!

کیان ترانه‌ی تایتانیک را می‌خواند!

“تایتانیک”

در گام دو ماژور!

Evey night in my dreams, I see you, I feel you...

بقیه: [زیر لب] ترانه رو عوض کن. این هنوز ساخته نشده.

کیان: نه؟ آها!

کیان تصنیف “دل ز کفم برده‌است” را می‌خواند. نغمه در تمام طول این تصنیف مواظب طبقه‌ی بالا است.

“دل ز کفم برده است”

در دستگاه ماهور

دل ز کفم برده است چشم سیاهی، تاب من افکنده است طرفه نگاهی
آن خم ابرو که نیست آفت جان است، آن بت مه رو که نیست جان جهان است
من به مهرش پایدارم، از فراغش بی‌قرارم
دل ز کفم برده است چشم سیاهی، تاب من افکنده است طرفه نگاهی

نغمه: ای بابا شما دو تام که شورشو درآوردین. زودتر یه فکری بکنین. الانه که اونا اون بالا حرفاشون تموم شه بیان پایین‌آ.

کیان: کیا اون بالا حرفاشون تموم شه؟

نغمه: ننه‌ی گلی خانوم و حاج عبدالغنی.

کیان: آوه. خوشحالم که مادرِ گلی خانوم به هیچ کس نه نمی گن و دل هیشکی رو نمی شکونن. بالاخره حاج عبدالغنی رو راضی کردن با درخواست من موافقت کنه.

گلی: کیان، من قراره شوهر کنم.

کیان: بله، می دونم. من الساعه برای عروسی آماده ام. به سرعت خبرمی دم هم کلاسی ها از مدرسه بیان و دکور این جا رو درست کنن. بعد باهم میزانشن ها و متورانشن های آمد و شد میهمانانو تعیین می کنیم. مرتضی، عزت، حمید و مجید هم از قبل قول دادهن تو عروسیم پیش پرده بخونن. ارکستر رو می گیم این جا بشینه. وای که عجب تیاتری می شه. من و توأم که رلهای اول این پیسیم اون بالا می شینیم. نغمه خانومم برامون می خونه “ آقایون دست... خانوما رقص... آقایون دست... خانوما رقص... حالا برعکس... حالا برعکس...”

نغمه: ماشالله چه آتیش تندى هم داره! بیچاره، قرار نیست به تو شوهرش بدن که! می خوان بدنش به یکی دیگه.

کیان: چی؟! [جادرجا غش می کند.]

گلی: ای وای چی شد؟ کیان! ... کیان!

صدای قلب کیان آنقدر بلند است که دیگر نیازی به گوش گذاشتن روی سینه اش نیست.

نغمه: قلبش هنوز می زنه، بد جوریم می زنه.

گلی: نغمه بدو برو آب قند بیار.

نغمه: نه خانوم جون، این یکی آب قندی نیس، تیاتریه. شما اون دستمالتونو بدین به من.

دستمال را به بینی کیان نزدیک می کند. کیان به هوش می آید.

کیان: اصلاً عادلانه نیست. گلی خانوم حق منه، عشق منه. یا ما با هم ازدواج می کنیم یا من می میرم. با این که من هم اکنون در یک تیاتر کمده بازی می کنم اما اگه لازم باشه در زندگی، رل تراژدی ایفا خواهم کرد. من مبارزه می کنم حتی اگر مثل قهرمانان پیسهای تراژدی بمیرم. درود بر آنتونی، درود بر اتللو، سلام بر رومئو، مرگ بر کلادیوس، مرگ بر یاگو، مرگ بر ...

باز هم جا در جا غش می کند. شاید هم دو نفر از بازیگران در هیئت گروه فشار ضربه ای بر مغز او وارد کنند تا دیگر از این غلطها نکنند.

گلی: این که بازم افتاد.

نغمه: گلی خانوم جان، داریم بیچاره می شیم. یه صداهایی از بالا می آد. فکر کنم همین الانه که ننه تون و حاج عبدالغنی بیان پایین. [می رود و سرک می کشد.]

گلی: کیان... کیان جان... تورو خدا از غش در بیا. الان مامی جان می آد.

نغمه: گلی خانوم جان، بدبخت شدیم. مامی جانتون دارن می آن.

گلی: حالا چیکار کنیم؟ اگه کیانو ببینه هر دو مونو ...

نغمه: هر سه مونو! بیاید ببریمش.

کیان را برداشته و می برند.

گلی: کجا؟

نغمه: می ذاریمش تو یکی از چهارتا صندوقای پستو.

گلی: صندوق؟! من کیانم بذارم تو صندوق؟! هرگز!

نغمه: خانوم چون اگه تو صندوق نذاریمش بعداً مجبوریم بذاریمش تو قبر!

گلی: زبونتو گاز بگیر... حالا تو کدوم صندوق می ذاریش؟

نغمه: صندوق زردچوبه که تا لب پره.

گلی: صندوق آرد هم که تا لب پره.

نغمه: صندوق حنا هم که تا لب پره. باید بزاریمش تو اون یکی.

گلی: حیوونکی کیانم، حالا وقتی به هوش بیاد چی جوابشو بدم؟ بگم انداختمت ...

نغمه: خانوم تو رو خدا این قدر معطل نکنید.

کیان را در صندوق می گذارند. مامی سرخوش و سرمست می آید تو.

گلی و نغمه: سلام!

مامی: به به، دخترای خوشگل، دارید چیکار می کنید؟

گلی و نغمه: داریم خودمونو آماده می کنیم تا خواستگار بیاد.

مامی: ها... آفرین... به شما می گن دخترای خوب.

گلی: بله، من خوب که فکر کردم دیدم فقط خواست من که مهم نیس، آدم باید به غرور مادرشم فکر کنه.

مامی: بله، غرور مادر از رفاقت غریبون خیلی واجب تره.

گلی: خب دیگه مامی جان، شما نمی خواید برید؟

نغمه: یعنی نمی خواید برید یه خورده به خودتون برسید.

گلی: هرچی باشه شما مام این هتل اید.

نغمه: بعدشم مامی عروس اید.

مامی: نه بابا، نمی آن منو ببینن که، می آن تو رو ببینن.

گلی: نه مامانی من ...

مامی: آخی... بعد از غنی تو دومین کسی هستی که به من می گه مامانی... اااام ... بسه دیگه، شوخی کافیه. زود آماده شید.

الانه که دوماه فرنگی تو سر برسه. منم می رم بالا ببینم این پسره چش ... اااام ... یعنی می رم که به خودم برسم. مامی می خواهد برود که ناگهان صدایی می شنود. می ایستد. هیچ صدایی نیست جز صدای کیان که در صندوق به هوش آمده و همچنان در دفاع از قهرمانان ترازدی شعار می دهد. او از صندوق بیرون می آید و اصلاً متوجه پیرامون خود نیست. زمانی متوجه می شود که مامی با تعجب، گلی با ترس و نغمه با چاره اندیشی به او نگاه می کنند. سکوت محض. خوشبختانه مامی او را نشناخته چراکه تمام صورت و لباس های او در صندوق نغال سیاه شده است. او اکنون یک سیاه تمام عیار است.

مامی: این سیاه برزنگی دیگه کیه؟

گلی: این... این...

نغمه: این سیاهه خانوم.

- مامی: اونو که خودم می بینم سیاهه. می پرسم کیه.
- گلی: این آقا یه غریبه‌س، اومده که ...
- مامی: اگه قرار بر حضور غریبه‌ها بود مگه من خودم کم غریبه سراغ داشتم؟
- نغمه: نه بابا، غریبه نیس که ... سیاهه. از چهارراه سیروس آوردمش برا خواستگاری امروز.
- کیان: [با اعتراض] از چهار راه ...
- نغمه: تو همون دسته‌ای کار می‌کنه که بابا ننه‌ی خدایامرزم کار می‌کردن. خانوم، رقص سیاش معرکه‌س.
- کیان: [با اعتراض بیشتر] رقص سیاه ...
- نغمه: اون جا همه مهدی مسری صداش می‌کنن. نه که به مرسی می‌گه مسری ...
- مامی: پس مهدی مسری که می‌گن ایشونن.
- نغمه: می‌خواید یه خورده براتون برقصه؟
- کیان: رقص سیاه؟! هرگز! من تحصیلات آکادمیک دارم خانوم!
- گلی: اِه! می‌بینی مامی جان چقدر با مزه‌س.
- نغمه: الان می‌گیم یه رنگ بزَنن ببینید چیکار می‌کنه.
- رنگ میو - رنگ مخصوص رقص سیاه در آواز دشتی - نواخته می‌شود. کیان در مانده است ولی راهی جز بازی ندارد. نغمه که خود مطربزاده است رقص سیاه می‌کند. کیان مو به مو حرکات نغمه را تقلید می‌کند. نتیجه مثبت است. خنده بر لب‌های مامی می‌نشیند. از آن سو، گلی محو حرکات نغمه است. رنگ تمام می‌شود و کیان نفسی به آسودگی می‌کشد.
- مامی: می‌گم این نغمه‌ی مام خوب بلده‌ها. بذار این دخترمو شوهر بدم، بعدش شاید یه فکری‌ام به حال شما دوتا کردم.
- کیان: نغمه؟! هرگز!
- نغمه: نه خانوم دستتون درد نکنه، من خودم یکيو برا خودم سراغ دارم.
- مامی: و! چه پر رو! تو این خونه هرکی هر شوهری که من می‌گم باید بکنه. گلی زن این دوماه فرنگیه می‌شه ...
- گلی: دوماه فرنگی؟! هرگز!
- مامی: ساکت! برا توأم باید ببینم چی پیش می‌آد. زن که نباید بی‌شوهر بمونه.
- کیان: می‌گم اگه ...
- نغمه: [با صدای سیاه. در واقع به کیان یادآوری می‌کند که با صدای سیاه حرف بزند] می‌گم اگه ...
- کیان: [با صدای سیاه] می‌گم اگه شوهر خوبه چرا خودتون نمی‌کنید؟
- مامی: خوب مگه چه اشکالی داره؟ به وقتش منم می‌کنم!
- گلی: خب به سلامتی!
- نغمه: پس هنوزهنوز ما با این آقا کیا ... با این آقا، کیا بیایی داریم! هنوز هنوز باید بیاد تو عروسیای ما.
- کیان: [با صدای عادی] ما در خدمتیم.
- نغمه: [با صدای سیاه] دز خدمتیم.

کیان: [با صدای سیاه] دز خدمتیم.
مامی: خوب باید ببینم حاجی چی می‌گه. آخه بر عکس من که دلم قنچ می‌ره برا بزقن برقص، اون همچی زیاد از مطرب‌بازی خوشش نمی‌آد. نه که حاجیه!

نغمه: اونش با ما. اینا تازه تو نقشاشون حاجی‌پوش هم دارن.
صدای یالله یاالله گفتن حاج‌عبدالغنی از بیرون.

مامی: ای وای حاج‌آقا دارن می‌آن. بچه‌ها خودتونو جمع و جور کنین.

کیان: [آرام به نغمه] این یکی دیگه از کجا پیداش شد.

نغمه: [آرام به کیان] هیچ راهی نداریم. باید بازی رو تا آخرش بریم.

گلی: آخه این‌طوری گلوی کیانم زخم می‌شه.

کیان: بله، مخصوصاً این‌که من امروز تمرین بیان هم نکرده‌م!

نغمه: گلو و بیانو ولش. فعلاً حرف زندگی در می‌یونه.

عبدالغنی می‌آید تو.

شروع کن.

کیان: چیو؟

نغمه: بازی رو دیگه.

عبدالغنی: السلام و علیکم...

همین‌که حاج‌عبدالغنی متوجه حضور سیاه می‌شود نغمه با صدای سیاه تصنیف "ابراب خودم" را شروع می‌کند. کیان هم از آن‌جا که احتمالاً بازیگر باهوشی است به سرعت با او همراه می‌شود. آن‌ها سعی دارند عبدالغنی را به هیجان بیاورند.

“ ابراب خودم ”

در دستگاه همایون

ابراب خودم سامبولی بالیکم

ابراب خودم سرتو بالا کن

ابراب خودم بز بز قندی

حاجی فیروز اومده چرا نمی‌خندی

حاجی فیروزه، بله سالی یه روزه، بله

حاجی خوش خبره، بله حاجی خبر داره، بله

درسایه‌ی این مرد تبارک وضع همگی بود مبارک

ای حبیب من ای طیب من عشق روی تو شد نصیب من

هالالای لالای لالی

از این جا به بعد نیز بعضی تکه‌پرانی‌های سیاه‌بازی را نغمه به گوش کیان می‌رساند. کیان تا آخر این صحنه با صدای سیاه حرف خواهد زد.

عبدالغنی: این جا چه خبر است؟

کیان: پر از دسته تبر است!

عبدالغنی: می‌گم این جا چه خبره؟

کیان: خر تو خره!

مامی: وا! مؤدب باش، خر تو خر یعنی چی؟

عبدالغنی: این زندیق دیگر کیست؟

نغمه: سیاه‌دسته‌ی سیاه‌بازیه.

عبدالغنی: بساط لهو و لعب؟ عجب!

کیان: رجب کیه دیگه؟

گلی: رجب نه، عجب!

کیان: جان! هرچی این بگه درسته!

نغمه: [اصلاح می‌کند] دسره!

کیان: دسره! [به سمت گلی می‌رود.]

عبدالغنی: کجا؟ ترمز بریدی!

کیان: آخه زمین این جا سرازیریه!

مامی: وای که چه بامزه!

عبدالغنی: از شما بعید است نور دیده!

کیان: نون ندیده همه کس‌ته!

نغمه: تو مثل این که ایشونو نمی‌شناسی!

کیان: من چه می‌شماسم این کیه! [به عبدالغنی] برگرد ببینم.

عبدالغنی: شما مردم رو از پشت می‌شناسین؟!

کیان: آخه نعلشم تازه عوض کرده، دیگه اصلاً نمی‌شماسمش.

مامی: اوا چی می‌گی؟ ایشون روشنی خونه‌ی ما هستن!

کیان: پس چرا پت‌پت می‌کنه؟ یه خورده نفت بریزید توش.

گلی: ای بابا نفت چیه؟ ایشون خودشون به همه نفت می‌فروشن.

کیان: پس نفتیه؟

عبدالغنی: بله؟!

نغمه: نه بابا، یعنی پولدارن، ثروتمندن.

عبدالغنی: هووووووووم!

کیان: قره‌قوروووووت!

نغمه: [آرام به گلی] داره خوب پیش می‌ره.

عبدالغنی: قره‌قوروت یعنی چه؟

کیان: یعنی آی زکی.

مامی: حرف الکی نزن. غنی...

عبدالغنی: عبدالغنی!

مامی: عبدالغنی صدتا مٹ تو رو می‌خره و آزاد می‌کنه.

کیان: یعنی سیاه‌ها رو می‌خره آزاد می‌کنه؟ پس طرفدار آپارتایده!

عبدالغنی: آپارتاید؟! تا به حال نشنیده بودیم. هاهاهاهاه... [می‌خندد.]

کیان: نخند انترا!

عبدالغنی: انترا؟!

گلی: |||||ام، پدرتونو می‌گه، حضرت عنبر!

عبدالغنی: مگه تو پدر منو می‌شناختی؟

کیان: بله من مادرتونم می‌شماختم.

عبدالغنی می‌خواهد اعتراض کند.

پدرتونم آدم خری بود.

نغمه: خیری بود.

کیان: بله، هر دو تاشون به مردم خیر می‌رسوندن.

عبدالغنی: گفتمی پدر و کردی کبابم. آه پدر... پدر... [احساساتی می‌شود و با فریاد] پدر!

کیان: آرام حیوان، آرام...

عبدالغنی: چی؟! حیوان؟!

نغمه: منظورش ایوانه، یعنی تو ایوان فوت کردن.

مامی: خدا مرگم بده. پس چطوری آوردینش پایین؟

عبدالغنی: به سختی! چه هیکی داشت. کمر باریک، سینه ستبر، گردن...

کیان: دو تای خرا!

نغمه: [اصلاح می‌کند] دو تا خر رو بلند می‌کرد.

عبدالغنی: بله! تازه بعضی وقتا منم بلند می‌کرد.

کیان: پس سه تا خر رو بلند می‌کرد!

عبدالغنی: چی گفتمی؟!

گلی: [می‌خواهد موضوع را عوض کند] بالاخره چی شد؟ آوردینش پایین چطوری خاکش کردین؟

عبدالغنی: سدر و کافور مالیدیم...

کیان: سه تا وافور مالیدیم...

مامی: وافور؟! وافور دیگه واسه چی؟

کیان: که نئشه بره اون دنیا!

نغمه: چرا نئشه؟

کیان: آخه آدم نئشه حساب کتاب نداره دیگه.

عبدالغنی: گفتی، گفتی، چه حساب کتابی داشت.

کیان: آقا چه صدایی داشت.

عبدالغنی: مگه تو شنیده بودی؟

کیان: من عرض کردم، صدا مادرتم شنیده بودم.

عبدالغنی می‌خواهد اعتراض کند.

اما صدای بابات خیلی بهتر بود.

عبدالغنی: از صدای بابام بگو. بگو، بگو...

کیان: [ادا در می‌آورد] می‌گم، می‌گم... [با لحن غمگین روضه‌خوانی می‌کند] این بابات، در باغ که باز می‌شد...

عبدالغنی: آخ بابا الهی قربون در باغت برم...

کیان: چشمش که به این چمنای افتاد...

عبدالغنی: آخ بابا الهی قربون اون چمنات برم. [احساساتش اوج می‌گیرد و همچون زنان خود را می‌زند و بابایش را صدا می‌کند] بابا، بابا...

کیان: شهین جون آروم باش، آزیتا جان خودتو نزن، رزیتا...

عبدالغنی: چی می‌گی رزیتا و آزیتا؟ من مردم.

کیان: کی می‌گه؟

عبدالغنی: مردم می‌گن.

کیان: بهت تهمت زدن.

عبدالغنی: تهمت زدن؟!

کیان: راستی بابات، باباتو داشتم می‌گفتم.

عبدالغنی: آها آره، بابام. بگو، بگو.

کیان: [ادا در می‌آورد] می‌گم، می‌گم... [روضه‌خوانی را ادامه می‌دهد] این بابات، در باغ که باز می‌شد... چشمش که به این چمنای

می‌افتاد... گوشاشو تیز می‌کرد، دمبشو علم می‌کرد، بعد می‌گفت عر... عر... عر...

عبدالغنی: تو کیو داری می‌گی؟

کیان: نمی‌دونم خر پدرتو می‌گم یا پدر خرتو.

عبدالغنی: دیگه روت خیلی زیاد شده. برو گمشو بیرون!

کیان: هل نده برادر من.

عبدالغنی: برو بیرون.

کیان: هل نده پدر من.

- عبدالغنی:** برو بیرون.
- کیان:** هل نده مادر من.
- عبدالغنی:** من مادر توأم؟!
- کیان:** اینو دیگه باید از بابام پرسین.
- عبدالغنی:** دیگه برو گمشو بیرون.
- گلی:** [میانجی‌گری می‌کند] ای وای حاج آقا منظوری نداشت. فقط می‌خواست ما رو بخنوده.
- مامی:** حالا شما به بزرگواری خودتون ببخشید.
- عبدالغنی:** آخه شوما هی بهش می‌خندین اینم پررو می‌شه. اصلاً بگو ببینم برای چه آمده‌ای این‌جا؟
- کیان:** من این‌جا کار دارم.
- مامی:** چیکار داری؟
- کیان:** سیریه.
- نغمه:** یعنی چی سیریه. ما این‌جا هیچ چیز سری‌ای نداریم. بگو ببینم برای چی اومدی؟
- کیان:** من اومدم این‌جا برای عروسی.
- عبدالغنی:** یعنی مایل هستی زوجه‌ای برای خود اختیار کنی؟
- کیان:** گوجه؟! نه، من گوجه دوست ندارم.
- مامی:** یعنی می‌خواهی متأهل بشی؟
- کیان:** متقلب این آقاهه‌س که این‌جا واستاده!
- نغمه:** یعنی می‌خواهی وصلت کنی؟
- کیان:** هو هو هو! بی‌خود ما رو به جایی وصل نکن! من به هیچ‌کدوم از آقازاده‌ها وصل نیستم.
- گلی:** یعنی می‌خواهی همسر داشته باشی؟
- کیان:** جان! گفتم هرچی این بگه درسته!
- نغمه:** [اصلاح می‌کند] دسره!
- کیان:** دسره! [به سمت گلی می‌رود.]
- عبدالغنی:** بیا کنار ببینم. هی سر می‌خوره اونوری... پس شما می‌خواهید زن بگیرید.
- کیان:** نه بابا زن می‌خوام چیکار؟ شما هستین دیگه!
- عبدالغنی:** من هستم؟!
- کیان:** حالا شما که نباشین ننه‌تون هست!
- عبدالغنی:** ننه‌م هست؟!
- نغمه:** یعنی هست، برایش زن می‌گیره.
- عبدالغنی:** آفرین، آفرین، این دیگه سنت است. پس بفرمایید میمون و مبارک باشد.
- کیان:** میمون پدرت باشد!

عبدالغنی: چی گفتی؟! دیگه داره خونم به جوش می‌آد. [فریاد می‌زند] به من پیغام داد سروش آسمانی که بزمن سرت را بشکنم! نغمه قبل از این‌که عبدالغنی عصایی را که بالا برده، پایین بیاورد ترانه‌ی ضربی مطربی " بشکن بشکنه " را شروع می‌کند. بالطبع کیان هم که با آموزش‌های نغمه، اکنون به یک سیاه‌باز قهار تبدیل شده است او را در رقص و آواز بی‌کمک نمی‌گذارد.

"بشکن بشکنه"

در دستگاه همایون

بشکن بشکنه، بشکن	من نمی‌شکنم، بشکن
برا چی بشکنم، بشکن	نگو نمی‌شکنم، بشکن
واسه بازاریا، بشکن	واسه‌ی حاجیا، بشکن
واسه رنگ و ریا، بشکن	من نمی‌شکنم، بشکن

می‌میرم و غش می‌کنم برات دل تو دلم نیست
 جونم رو می‌دم سر رات والله دروغ نیست
 ای حیب من، ای طیب من، عشق روی تو، شد نصیب من

آن‌ها موفق شده‌اند حاجی را به ترقص وا دارند. موسیقی قطع شده اما رقص حاجی همچنان ادامه دارد. مامی حاجی را متوجه موقعیت خود می‌کند.

مامی: حاجی جان... حاجی...! وا!
کیان: بیا، نگفتم این آزیتاس، رزیتاس!

حاجی به خود می‌آید.

مامی: حالا شما می‌گید با این سیاهه چیکار کنیم. این اومده بود که تو عروسی گلی جان برنامه اجرا کنه.
عبدالغنی: قرار بر بساط لهو و لعب نبود. فی الفور برود که الانه خواستگار سر می‌رسد. مامی خانوم جان، شما هم در این لحظات باقیمانده تشریف بیاورید بالا تا آخرین تصمیمات مهم‌مان را بگیریم.
مامی: چشم، اومدم. [به نغمه و کلی] یه پولی بش بدین فعلاً راهیش کنین بره.
گلی و نغمه: چشم.

کیان: [با صدای سیاه] ما دز خدمتیم.

مامی و حاج عبدالغنی می‌روند. هر سه نفس راحتی می‌کشند.

کیان: بی هیچ اغراقی می‌تونم قسم بخورم که سخت‌ترین رل عمرم رو بازی کردم.

نغمه: تازه اول کاره. الانه که خواستگاره سر برسه.

گلی: کیان، اگه نجیبی منو شوهر می‌دن.

کیان: [از روی دفترچه می‌خواند] دلم بدجوری گرفته است.

گلی: [از روی دفترچه می‌خواند] دل من نیز.

بازیگران بخشی از تصنیف قدیمی " فصل بهار و هجر یار " را می‌خوانند.

“ فصل بهار و هجر یار ”

در دستگاه همایون

فصل بهار و هجر یار، ای یار کجا گیرم قرار، بی تو به طرف جویبار
با دل تنگ و حال زار، آخر مرا ای روزگار، یک دم به حال خود گذار
افتاده یارم در کف اغیار خونخوار، بی هوادار، بی مددکار، با دو چشم اشکبار
ای جوانان وطن، خفته در طرف چمن، نگرید از خویشان، گرگان آلوده دهن

نغمه از یک پنجره با یک نفر در بیرون حرف می‌زند. احتمالاً همان دوست کیان
است که با هم در حال برقراری سر و سیر هستند! سیبیل جان می‌آید تو. نغمه
اوران دیده و همچنان به کار خود ادامه می‌دهد.

سیبیل جان: هتل ایران که می‌گن همین جاست؟

نغمه: وا!

سیبیل جان: واز نیست، بستم!

نغمه: راست می‌گی؟

سیبیل جان: من که هنوز حرفی نزدم. چرا حرف می‌ذارین تو دهن آدم؟

نغمه: وای نه!

سیبیل جان: چیه؟

نغمه: آقا جون؟

سیبیل جان: آقا جون!

نغمه: آقا جون خودمون؟

سیبیل جان: آقا جون خودمونه؟

نغمه: وای خدا رو شکر!

سیبیل جان: خدا رو شکر، باباش مرد!... هی خانوم!

نغمه متوجه او می‌شود.

چقدر هرت و پرت می‌کنی! یه ساعته آدم به این متشخصی وارد این هتل شده، اون وقت یه نفر نیست بپرسه حالت
به چند!

نغمه: شما کی هستین؟ این جا چیکار دارین؟

سیبیل جان: بنده رأس ساعت همین الان با خانوم گلی خانوم جان قرار دارم.

نغمه: شما با گلی خانوم جان چیکار دارین؟

سیبیل جان: نمی‌شه گفت. سریه!

نغمه: منم تا ندونم نمی‌تونم ایشونو صدا کنم.

سیبیل جان: دوست دارین بدونین؟

نغمه: بله!

سیبیل جان: بیاین جلو... شما فضولین؟

نغمه: خانوم امر کردن که من باید این جا از همه چیز با خبر باشم.

سیبیل جان: من اصلاً حوصله ندارم با شما دهن به دهن کنم. زود برو بگو گلی خانوم جان بیاد.

نغمه: فرض کن من گلی خانوم جانم.

سیبیل جان: بابا برو گورتو... چی؟!... ها؟!... شماییین؟!... من یه کاری با شما دارم... می خوام بگم... نوک زبونم گیر کرده... من

... من می خوام با شما ازدواج کنم.

نغمه: با من ازدواج کنین؟! فکر کرده شزمه! هه!

سیبیل جان: مگه شزم چشه؟

نغمه: شزم چش نیس، شما یه چیزی تونه.

سیبیل جان: آه... پس بالاخره فهمیدی که من چشه... [به عاشقانه ترین شکل ممکن جملاتش را بیان می کند] آی من عاشقه... ای گلی که در

این جایی، بیا در قلب من گلدان بکار. آآآ...

نغمه چوب جارو را بر پشت سیبیل جان می گذارد.

آآآآآآ...

نغمه: بفرمایید بیرون.

سیبیل جان: [ترسیده] ببینم، این جا تو هتل ایران امنیت هست؟!... [چوب جارو همچنان بر پشت سیبیل جان است] آی خانوم جان تو رو خدا

پایین تر نیا!... ببخشید، می شه بپرسم الان تو کدوم ایالت ایرانیم؟... بعد مگه این ایالت اسمشو نبر تو همه ی هتل های

ایران شعبه باز کرده؟!... [از دست نغمه می رهد و او را در محاصره قرار می دهد] آی خانوم کم کم رگ غیرت من داره به جوش

می آد. الان خون جلوی چشمامو می گیره... بذار کمر بندمو سفت ببندم... شما فیلم پیشنهاد بی شرمانه رو دیدین؟!

نغمه: [ترسیده] چیکار می خواین بکنین؟

سیبیل جان: می خوام یک پیشنهاد بی شرمانه بدم!

نغمه: کمک!... کمک!...

نغمه فرار می کند و سیبیل جان به دنبالش. در همین حین گلی وارد می شود.

نغمه: خانوم به دادم برسین.

گلی: چه خبره؟ [به سیبیل جان] شما دیگه کی هستین؟

سیبیل جان: خانوم، یعنی چی که همین طوری سرتونو انداختین پایین و اومدین تو؟ نه یه اهنی، نه یه اوهونی! شاید یه مسئله ی

ناموسی در میون باشه نخوایم کسی بفهمه!

گلی: شما این جا چیکار دارین؟

سیبیل جان: بدم می آد از کلفت جماعت فضول! جای فضولی برو اتاقا رو تمیز کن. [به نغمه] شما هم گلی خانوم جان بیا و بد قلقی

نکن. بیا با هم ازدواج کنیم، ده تا بچه بیاریم، اونوقت این هتل رو به جای چهار ستاره می کنیم ده ستاره.

نغمه: آقاجون، من گلی خانوم نیستم.

سیبیل جان: پس گلی خانوم کیه؟

گلی: گلی خانوم منم!

سیبیل جان: گلی خانوم که حمال نیست!

گلی: گلی خانوم منم، دختر صاحب این هتل!

سیبیل جان: بابا برو گورتو ... چی؟ ... ها؟ ... [به نغمه] بابا برو گورتو گم کن دیگه! چی می‌خوای از جون ما؟ ببخشید که من شما رو نشناختم. آخه به من گفتن گلی خانوم همچی ظریف مریفه. مٹ این‌که آب و هوای هتل به شما ساخته همچی یه خورده چاق شدین. مٹ چیزِ فیل باد کردین، این چیه ... زرت؟ ... زورت؟ ... پرت؟ ... ها! پاپ کورن! مٹ پاپ‌کورن باد کردین، هلو شدین!

گلی: هلو؟!

سیبیل جان: هلو در زبان انگلیسی یعنی سلام، حال شما چطوره!

گلی: ممنونم، مرسی. حالا امرتونو بفرمایین.

سیبیل جان: بنده اومدم این‌جا که شما رو به غلامی بپذیرم!

گلی: به غلامی؟!

سیبیل جان: یعنی منظورم اینه که در رکاب‌تون بتازونم.

گلی: در رکاب‌تون بتازونم؟!

سیبیل جان: بابا چرا نمی‌فهمی؟ قراره با شما چیز کنیم ... یعنی وصل کنیم ... یعنی مزدوج بشیم ... آها، یعنی ازدواج کنیم.

گلی: چی؟! ازدواج کنیم؟! تو خجالت نمی‌کشی این حرف رو می‌زنی؟

سیبیل جان: باباجان این یکی دیگه سنت است. نمی‌خواهیم جفتک بیندازیم که. می‌خواهیم برویم زیر یک سقف زندگانی کنیم. ازدواج که دیگه این حرف‌ها را ندارد.

نغمه باردیگر چوب جارو را بر پشت سیبیل‌جان می‌گذارد.

نغمه: شما مٹ این‌که حرف حساب سرتون نمی‌شه. گلی خانوم‌جان با شما ازدواج نمی‌کنه که نمی‌کنه که نمی‌کنه.

سیبیل جان: خوب نکنه، شما چرا این‌جوری می‌کنی؟! آب گلومو نمی‌تونم قورت بدم! ... این بار دومه! ... بار سوم دیگه توی صحنه نمی‌آم! [خود را از دست چوب جارو می‌رهاند] ازدواج نمی‌کنین؟

گلی: نه خیر!

سیبیل جان: به درک که نمی‌کنین. گل که هیچی، اصلاً می‌رم خار می‌گیرم. خار مغیلان می‌گیرم. منو بگو که به خاطر خانوم از ینگه دنیا، از کشور اروپایی عثمانی، معروف به ترکیه ...

بقیه: مگه ترکیه اروپاییه؟

سیبیل جان: بله که به تازگی شده! منو بگو کافه‌های اون‌جا رو ول کردم اومدم سراغ خانوم!

نغمه: ما اصلاً مرد کافه برو نمی‌خوایم!

سیبیل جان: برو بابا، با این آمار بی‌شوهری باید از خداتونم باشه بدبختا. الان پسر عین شمش طلا می‌مونه. گران! کو شوهر؟ حالا که این‌طور شد من جهت اطلاع بینندگان و تماشاگران عزیز، ترانه‌ای می‌خوانم درباره‌ی درد دل یک مرد راجع به رفتار زنش در زندگانی که اگر احیاناً در بین همین تماشاگران هم کسی خواست بگیرتتون پشیمون بشه. موسیقی لطفاً.

سیبیل‌جان پیش‌پرده‌ی "از دست زنم امان" را می‌خواند.

“ از دست زخم امان ”

در دستگاه ماهور

از دست زخم امان از دست زخم بیچاره منم
هی غر می زنه امان غر و غر می کنه بازم غر می زنه
صبح که می شه پا می شه از لحاف جدا می شه
می آد و رو به روم می شینه خوب قد و بالامو می بینه
می گم جارو می گه نِمتونم می گم پارو می گه نِمتونم
می گم من زن می شم نمی شه یا تو مرد بشو نمی شه
همش غر و غر می کنه برام خودشو نمر می کنه برام

آه

از بس که اونو بابا و ننه ش کرده ن لوس
آقاجون یکی یه پول خروس
باباجون یکی یه پول خروس آقاجون یکی یه پول خروس

سیبیل جان: من پس از این پیام عبرت آموز برای تماشاگران محترم، در این لحظه، در اعتراض به رفتار ناشایست شما، این جا را ترک کرده و در جهت تنبیه و تأدیب گلی خانوم، نمی گیرمش، داغشَم به دلش می دارم!
سیبیل جان می خواهد برود که عبدالغنی می آید. گلی و نغمه به سرعت در گوشه ای پنهان می شوند.

عبدالغنی: به! بیبین کی اومده. پ چرا این قدر دیر مرد حسابی.

سیبیل جان: حاجی دست رو دلم نذار که بدجوری اعصابم خورده!

عبدالغنی: چی شده مگه؟

سیبیل جان: از دست این خانما! اگه قرار بود این همه مورد تجاوز و تعدی قرار بگیرم چرا از عثمانی بیام این جا؟ خوب همون جا بودم دیگه. تازه اون جا من تعدی و تجاوز می کردم!

عبدالغنی: بههع! این قدر شلوغش نکن بیبینم. الان خنلی کار داریم. مامی خانوم خنلی وقتی که منتظره. می خواد انگشتری خانوادگی رو به دامادش بده. بپر بپریم بالا دس بوس.

سیبیل جان: می گم حالا که این جاییم نمی شه با این دخترا که اینجا بودن یه روبوسی بکنیم تا بعداً به مامی خانوم هم برسیم؟

عبدالغنی: اولندش که مامی سهم منه. تو فقط با دختره...

سیبیل جان: خوب پس کی خدمت دخترا برسم؟

عبدالغنی: دخترا نه، دختره!

سیبیل جان: خوب کی خدمت دختره برسم؟

عبدالغنی: تو چقدر هولی بابا! اون دخترم آرزو داره شب عروسیشو بیبینه. دو سه روز باهاس صب کنی.

سیبیل جان: دو سه روز؟! من این همه پول بهت ندادم که دو سه روز بدون زن بمونم.

عبدالغنی: عوضش دو روز دیگه یه دختر ترگل ورگل می آد تو بغلت!

سیبیل جان: شما مث این که اصلاً حرف حساب حالیت نمی شه ها! من می گم این دو سه روز رو چیکار کنم؟

عبدالغنی: خوب بابا، بذار ببینم می تونم این کلفته رو راضی کنم یا نه. ولی قول نمی دم آ!

سیبیل جان: خوب حالا شد یه چیزی!...

سیبیل جان و حاج عبدالغنی می روند. گلی و نغمه از پناهگاه خود بیرون می آیند.

کیان هم معلوم نیست از کجا سر و کله اش پیدا می شود. آن ها با هم یک جلسه ی سری برگزار می کنند.

گلی: ظاهراً فقط من نیستم که دارم شوهر می کنم. همه چیز داره معامله می شه!

نغمه: خطرناکه! ولی پیروزی غیر ممکن نیست.

کیان: حالا دیگه رقیبو می شناسیم.

نغمه: نقطه ضعف هاشونم می دونیم.

گلی: ولی اونا اگه لازم باشه به زور هم متوسل می شن.

کیان: می دونم خیلی خطرناکن.

گلی: باید اونا رو زیر نظر بگیریم.

نغمه: یک لحظه هم نباید غافل شیم.

کیان: اگه تلفن اختراع شده باشه، باید تلفن هاشونم کنترل کنیم.

نغمه: امکان کنترل موبایل ها رو نداریم. پس خواهش می کنیم خاموشش کنن.

گلی: کانال های ماهواره ای رو چیکار کنیم.

نغمه: اینترنت!

گلی: صافی بذاریم!

کیان: این کار اوناست! ما مدافع آزادی اطلاعات هستیم.

نغمه: پس نباید بی دقت عمل کنیم.

گلی: چون کوچک ترین اشتباه همه چی رو به باد می ده.

کیان: اول باید از این دوماه فرنگییه شروع کنیم.

نغمه: من براش یه نقشه هایی دارم.

کیان: خوبه. ولی قبل از هر چیز [به گلی] من یه نشانه ی عشق لازم دارم.

گلی: چه نشونه ای؟

نغمه: مثلاً یه دستمال.

گلی دستمالش را به کیان می دهد. کیان آن را می بوید.

کیان: بوی گل می ده. به قول یک درام نویس بزرگ، “ بوی گل های ایران ” ... ما پیروز می شیم.

صدای یالله گفتن عبدالغنی از بیرون. این سه نفر به سرعت پنهان می شوند.

عبدالغنی تنها می آید تو.

عبدالغنی: آقا، جان! همه چی روبه راهه. مامی انگشتت رو داد به این پسره. اینم که همیشه پاتیل پاتیل به بهونه این که گم و گور نکنه انگشتت رو از من میگیرم و یه مهر می‌ندازم پا قولنومه. هتلو می‌رفوشم و می‌رم پی عشق و حال و صفی و مروه هم می‌روم... چند اماکن متبرکه‌ی دگر هم می‌روم قبول حق انشالله... خب فعلاً که کسی نیس. همه خوندن، مام بوخونیم حال کونیم!

عبدالغنی ترانه‌ی ضربی "عشق پول" را می‌خواند و همان‌طور از صحنه خارج می‌شود.

"ترانه‌ی ضربی عشق پول"

مرگ خودت پر می‌زنه دلم واسه دو ملیون	آی صاب سلیقه دل داریم از اون دلای بریون
دلم می‌خواد مثال موش تو اسکناس بلولم	خودت می‌دونی ای خدا از بی‌پولی ملولم
با ماشین شخصی بگردیم و بریم به شمرون	شاید که گیر ما بیاد یک یار شیک و اعیون
هر هفته با شکارم پاشم برم به پیک‌نیک	می‌خوام عمارت شیک با فرش لوکس و آنتیک

نغمه در حال آرایش کیان است. کیان لباس زنانه پوشیده و نغمه آخرین تلاشش را می‌کند تا او لوند به نظر برسد. آن‌سوتر گلی در پی مکانی است که دور از چشم، بتواند بر اوضاع نظارت داشته باشد. آخر قرار است در این صحنه او به جای کیان حرف بزند و کیان لب بزند (یعنی همراه با جملات او لب‌هایش را حرکت دهد). قطعاً بازی سختی است! احتمالاً گلی خود را به جای یک قاب عکس جا خواهد زد!

نغمه: این هم رل سختیه.
کیان: نه سخت‌تر از قبلی! تجربه‌ی این رل رو در یکی از درام‌های شکسپیر دارم. سخت‌تر از اون هماهنگی و همراهی با گلی خانوم‌جانه.
گلی: اینم یه تمرین برای روزهای سخت زندگی.
نغمه: گلی خانوم‌جان آماده‌این؟
کیان: دیالوگ‌ها رو قبلاً مرور کرده‌یم.
گلی: اگه از هر کدوم از تیاترای کیان یک جمله هم یادم مونده باشه از این صحنه سر بلند بیرون می‌آم.
نغمه: یه صداهایی داره می‌آد. فکر کنم خودش باشه. من رفتم.
کیان: [به گلی] امیدم فقط به توئه.

نغمه می‌رود. گلی نیز در جایی که باید می‌ایستد؛ توی قاب عکس، پشت گلدان یا هر جای دیگر. کیان دستمال را می‌بویید و خود را آماده‌ی این بازی جدید - زن‌پوشی - می‌کند. در این صحنه کیان گاهی خود با خود، و گاهی نیز با صدای خود حرف خواهد زد. ای کاش بشود تنبک بخش‌های ریتمیک این صحنه را هم نغمه از بیرون بنوازد!

پس از شروع صحنه، نغمه اگر تنبک ننوازد به سراغ حاج عبدالغنی خواهد رفت تا
خطر ورود او به اتاق سیبیل جان را از بین ببرد. چطور؟ نمی دانم! شاید داروی
خواب آور در چایی اش بریزد و با لوندی به او بخوراند و یا او را متوجه مامی
کرده آن دو را به هم مشغول کند، شاید هم هیچ کاری نکند.
سیبیل جان می آید تو. او کمی مست است.

سیبیل جان: ببخشید مثل این که اشتباهی اومدم. [می خواهد برود ولی صدای آه زنانه ای او را نگه می دارد] ئه! ولی من که با کلید خودم اومدم
تو!... [باز هم صدای آه زنانه می آید] آه، شاید این جام مٹ هتلائی پرستاره ی خودمون تو هر اتاق یه لیدی هست... ولی نه!
اگه بود من که بیرون نمی رفتم دنبالش... حتماً اشتباه اومدم، اکسیوز می مادام! پاقدرن مادمازل!

کیان: دارید می رید؟

سیبیل جان: نه، اومدم دارم می رم.

کیان: نمی موندید؟

سیبیل جان: آخه این جا اتاق شماسه.

کیان: نه اتفاقاً اتاق شماسه.

سیبیل جان: ئه؟ پس شما این جا چیکار می کنین؟ نکنه شما زدیی؟ مثل این که این جا اصلاً امنیت نیست. اون از صبح که اون خانوم
اون جوری به آدم نظر داره، اینم از حالا که یه نفر همین طوری بی اجازه پاشده اومده تو اتاق.

کیان: واقعاً که! منو بگو گیر چه آدم بی ذوقی افتادم.

کیان با بیشترین ناز و عشوه ای که در توان دارد به قصد بیرون رفتن حرکت
می کند.

سیبیل جان: استاپ! صبر کن! کجا به این زودی!... کام بک کن ببینم! همون جا بشین از جاتم تیکان نخور!

کیان: می خوام چیکار کنی؟

سیبیل جان: می خوام شما رو تیکان تیکان... ئه... استنطاق کنم.

کیان: [می نشیند] ایشششششه!

سیبیل جان: موقع بازجویی عشوه نیا!

کیان با حرکات لب و عشوه ی زنانه حرف او را تقلید می کند.

بی خود ادا درنیار!

کیان پایش را تکان می دهد.

پاتو تکون نده!

کیان آدامسش را با اغراق بیشتری می جود.

سقز هم نجو!

کیان: و! خوب یه دفعه به یه خانوم بگو بره بمیره دیگه!

سیبیل جان: خب چیکار کنم، کانسنتریشنم به هم می خوره. بگو ببینم، شما کلید اتاق منو از کجا آوردین؟

کیان: من یه کلیدی دارم که باهاش می تونم هر دری رو باز کنم.

سیبیل جان: منظورت در هر اتاقیه دیگه!

کیان: هر دری رو! هر دری که به روی یه عزیز بسته شده باشه. هرکس تو دنیا مشکلی داشته باشه، منو پیدا می کنه، منم اونو.

سیبیل جان: آها، پس شما حلال مشکلاتی! خودت هم شکلاتی! دست عبدالغنی درد نکنه با این آجیلای مشکل گشاش! پس من کنار شما می‌شینم تا مشکل منو حل کنین.

کیان: کنار من؟!

سیبیل جان: خب اگه جای بهتری دارین اونجا بشینم.

کیان: شما ماشالله خیلی زود صمیمی می‌شین آ!

سیبیل جان: خب آخه من بسیار های کلسام، مخصوصاً در برخورد با خانم‌های زیبا و خوب!

کیان: من شاید زیادم خوب نباشم!

سیبیل جان: نه، تو خوبی. خیلی خوبی. اصلاً زنا همه خوبن، البته بعضیاشون بهترن، ولی همه خوبن!

کیان: به به! جملات قصارم که می‌گین.

سیبیل جان: این جزو ویژگی‌های کاراکترمه! بالاخره این نویسنده هم باید ابراز وجود کنه دیگه! خب حالا آجیل خانوم مشکل گشا،

مشکل ما رو چطوری حل می‌کنی؟

کیان: من فال‌گیرم فال می‌گیرم هم فال و احوال می‌گیرم

مشکل‌تو می‌بینم! دمبشو ور می‌چینم

سیبیل جان: چطوری باید ببینی؟

کیان: بیا! من از قبل برات قهوه آماده کرده‌م.

سیبیل جان: آها! پس شما رمالی!

کیان: [با خود] بنازم به این هوش و استعداد!

سیبیل جان: والله ما همه‌جور رمال دیده بودیم، رمال سانتال مانتال ندیده بودیم!

کیان: خب منم مٹ تو های کلسم دیگه. بیا بخور. منم قبلاً از این فنجون خورده‌م. می‌بینی جای لبامو؟

سیبیل جان: به به! عجب خط لبی!

کیان: اگه دلت بخواد می‌تونی از همونجا بخوری.

سیبیل جان: نه، نه... راستش من فقط به مزه‌ی برق لب عادت دارم! رژ لبمو می‌زنه!

کیان: [با خود] حالا بیا منتشو هم بکش! [به زور قهوه را به سیبیل می‌خوراند. دوباره با صدای زنانه] خب! از حالا کار ما شروع می‌شه.

کیان شروع به خواندن فال از روی فنجان قهوه و کف دست سیبیل جان می‌کند.

کیان در طول فال‌گیری خود، بی‌وقفه برای سیبیل جان مشروب می‌ریزد.

سیبیل جان در آخر این صحنه کاملاً از خود بی‌خود شده است.

کیان: من فال‌گیرم فال می‌گیرم هم فال و احوال می‌گیرم

ستاره تو فال‌ت می‌بینم از آسمون اونو می‌چینم

دستاتو زود بده به من تا بگم از دشت و دمن

اووووووووه!

خط عمرت درازه با تو عجب می‌سازه

سیبیل جان: آخ! بگو، بازم بگو.

دختره ندارم. من می‌خواستم با شریکام تو ینگه دنیا، یه هتل بخرم. این حاج عبدالغنی گفت اگه این دختره رو بگیرم کلی توی قیمت بهم تخفیف می‌ده. وگرنه من هیچ کاریش ندارم.

کیان: پس خوب گوشاتو باز کن. اگه غیر از من به هر زن دیگه‌ای نگاه کنی اون چشمای بابا قوریتو از کاسه در می‌آرم.

سیبیل جان: [ترسیده] من اصلاً نمی‌فهمم این‌جا چه خبره. این خودش این‌جاست، صداش از اون‌جا در می‌آد.

کیان: خوب صدای من دالبیه از همه‌جا پخش می‌شه!

سیبیل جان: خیلی‌خب دالبی خانوم، با این اکولایزری که تو داری من غلط می‌خورم به کس دیگه‌ای نگاه کنم!

کیان: خوب به کارمون ادامه می‌دیم. [دوباره درون فنجان را نگاه می‌کند] هییییییییییییییی! مشکلتو پیدا کردم. تو فالت یه فلز پیدا

شده. یه فلز قدیمی به پات یا دستت یا گردنت. زود برو بیارش.

سیبیل جان: چیو؟

کیان: همون فلزی که تو دستته.

سیبیل جان: من فلز تو دستم ندارم.

کیان: نه این‌که حالا حتماً تو دستت.

سیبیل جان: پس کجام؟

کیان: نمی‌دونم، هر جایی!

سیبیل جان: مگه من حیوونم فلز ببندم به دست و پام!

کیان: وای! منظورم اون انگشتره‌س!

سیبیل جان: من اصلاً انگشتر دوست ندارم. انگشتر هم نمی‌خرم.

کیان: [خشمگین با صدای خودش فریاد می‌کشد] نه اینکه حالا حتماً خریده باشی.

کیان متوجه اشتباه خود می‌شود ولی سعی می‌کند خیلی زود به حالت زنانه‌ی

قبلی‌اش برگردد. سیبیل‌جان متحیر است.

سیبیل جان: درکتون می‌کنم! دوران بلوغ‌تونه، هی صداتون خروسک می‌زنه! منم این دورانو گذروندم!

کیان: [خود را جمع و جور می‌کند] بین عزیزم، تو باید یه انگشتر داشته باشی، یه انگشتر قدیمی. ایناها، نگاه کن. [با عشوه]

فن‌جون داره نشون می‌ده!

سیبیل جان: جون داره نشون می‌ده؟ آها! اون‌جوری... بله...

کیان: بله چی؟

سیبیل جان: یعنی بله، دارم.

کیان: پس کوش؟

سیبیل جان: چی کوش؟

کیان: انگشتر!

سیبیل جان: آها! اون انگشتر خانوادگی مامی خانومه! می‌خوای چیکارش کنی؟

کیان: دوا‌ی دردت تو اون‌ه! باید پشتش یه ورد بخونم، بعدم فوتش کنم تا خطرا رفع بشه.

سیبیل جان: خب الان باید چیکار کنم؟

کیان: باید اون انگشتر رو بدی من دیگه.

سیبیل جان: که چیکارش کنی؟

کیان: که پشتش ورد بخونم دیگه!

سیبیل جان: آها! پس بذار پیداش کنم. [می‌گردد و نمی‌یابد] عبدالغنی گفت بدتش به من، تو گمش می‌کنی.

کیان: دادی به اون؟!

سیبیل جان: ها؟ نمی‌دونم... آره، آره دادم به اون... نه، نه، یادم اومد... ازم خواست ولی بهش ندادم. یعنی پیداش نکردم که بدم.

عبدالغنی رو نمی‌گم، انگشترتو می‌گم... می‌ترسه یه وقت گم وگورش کنم. برا همین گفته فردا حتماً بهش بدم که یه وقت

تا شب عروسی گم نشه.

کیان: عروسی؟!

سیبیل جان: عروسی ننه! آخه ما رسم داریم شب عروسی ننه مون هی به هم انگشتر می‌دیم! ایناها پیداش کردم. خب دیگه زود

وردتو بخون که کم کم خونم داره به جوش می‌یاد.

کیان: فقط بذار با تمرکز وردمو بخونم!

کیان انگشتر را می‌گیرد و ورد را شروع می‌کند. سیبیل جان شروع به آماده‌سازی

خود برای اتفاقات بعد از ورد می‌کند!

واه و واه و واه

همه رو دیوونه کرده

هرچی که بوده خورده

رحم و صفا رو برده

کیان در حین خواندن به آرامی انگشتر را با یک انگشتر مشابه که در دست گلی

است، عوض می‌کند.

باطل و جون به سر شین

بر سر سفره‌ی ننه تون

جنا رو مبهوت می‌کنم

خوب دیگه جنا رفتن. حالا بیا انگشترتو توی دستت کنم.

سیبیل جان: آخیش... اصلاً ورد که خوندی انگار سبک‌تر شده... آخ... بعدش این دستت که بهم می‌خوره مور مورم می‌شه...

کیان: یعنی چی مور مورم می‌شه؟

سیبیل جان: یعنی... یعنی یه جورایی روحم به غلیان می‌افته...

کیان: [با خودش] خدا به خیر بگذرونه!

کیان با اشاره به گلی دستور رفتن می‌دهد. گلی هم می‌رود تا کمکی چیزی

فراهم کند.

سیبیل جان: البته همین الانم روح و جسمم با هم داره قُل قُل می‌کنه.

کیان: [به سیبیل جان] وای که چه روح پر غلیانی... من به فکر غذای این روح هستم!

سیبیل جان: نه دیگه! امشب به اندازه کافی غذای روح به خورد ما دادی. من الان غذای جسم می‌خوام، دیگه‌ام طاقت ندارم...

قصده حمله دارد که ناگهان محکم به درب می‌کوبند. بالطبع در این شرایط کسی نیست جز نغمه که برای نجات کیان از هتک حرمت آمده!

نغمه: خسته نباشین! اومدم فنجونای قهوه رو ببرم!

سیبیل جان: وای... این صدای همون کلفته‌س که صبح به من نظر داشت... حالا چیکار کنم؟

کیان: وای! یه کلفت که ترس نداره! بذار الان جوابشو می‌دم! [به بیرون] ما این‌جا فنجون نداریم.

نغمه: وای! آقای سیبیل جان! شما چقدر صداتون نازک شده! حالتون بده؟

سیبیل جان: نه... نه! [به کیان] چرا تو حرف زدی؟ [به بیرون] همچی یه زره نکام خوردم!

نغمه: خوب پس بی زحمت اون فنجونای ما رو بدید چون دیگه فنجون نداریم، مشتریای دیگه هم چایی و قهوه می‌خوان.

سیبیل جان: آقا جان شما این‌جا فنجون ندارید که.

نغمه: نه! خودتون یه ساعت پیش قهوه خواستین.

کیان: آها این فنجونای فالو می‌گه.

نغمه: پیام تو؟ کلید دارم آگه کلیدو گم کرده‌ین. خب پس من اومدم، یاالله!

سیبیل جان: نه، نه! نیا! من لختم! [با خودش] کلید همه جا رو هم داره! گفتم که این‌جا امنیت نیست! [به کیان] بدو! تو باید قایم شی!

کیان: وای! کجا برم این وقت شب؟

سیبیل جان: برو تو توالی!

کیان: ولی من که جیش ندارم!

نغمه: پیام تو؟

سیبیل جان: [به کیان] الان می‌آد تو، بدو دیگه.

سیبیل جان به زور کیان را به توالی می‌فرستد. نغمه می‌آید تو.

نغمه: یاالله! ببخشینا خلوتتونو خراب کردم.

با آرامش به سراغ فنجان‌ها می‌رود. بویی به مشامش می‌خورد.

نغمه: این بوی چیه؟

سیبیل جان: بوی توالی، خراب شده.

نغمه: نه بابا، بوی عطر زنونه‌س!

سیبیل جان: خوب بعضی عطرای زنونه بوی توالی می‌ده.

نغمه: پس بذارین توالی‌تونو درس کنم.

سیبیل جان: نه، نه! خودم درستش می‌کنم.

نغمه: نه بابا شما چرا زحمت بکشین.

سیبیل جان: نه بابا، چه زحمتی. من با بوش حال می‌کنم!

نغمه: هر جور صلاح می‌دونین. [می‌خواهد برود اما دوباره می‌ایستد] نه! ولی این بوی عطر زنونه‌س.

سیبیل جان: بابا بوی توالی!

نغمه: من مطمئنم، بوی عطر زنونه‌س!

سیبیل جان: آها، حالا فهمیدم. من ظهری می‌خواستم آب بخورم اشتباهی یه شیشه عطر زنونه خوردم. اینه که توالت معطر شده!

نغمه: ببینم، عطر زنونه تو اتاق شما چیکار می‌کرده؟

سیبیل جان: عطر؟! عطر کاری نمی‌کرده که!

نغمه: عطر می‌دونم، شما چیکار می‌کردین؟

سیبیل جان: با عطر؟

نغمه: نخیر، با صاحب عطر!

سیبیل جان: به خدا هنوز کاری نکرده بودم.

نغمه: شما می‌دونین خانوم چقدر به آبروی هتل حساسن؟ می‌دونین چقدر از این‌کارا بدشون می‌آد؟

سیبیل جان: چقدر؟

نغمه: نمی‌دونم. فقط اینو می‌دونم که خواستگار قلبیه که دست از پا خطا کرده بود دیگه نتونست ازدواج کنه!

سیبیل جان: نه! نگو! حالا باید چیکار کنم؟

نغمه: شما تاجرین، من باید بدونم؟

سیبیل جان: [مقداری پول به نغمه می‌دهد] بیا اینا همه مال تو.

نغمه: هه! شما مزته‌ی ما رو خیلی دست‌کم گرفتین!

سیبیل جان: [مقداری دیگه می‌دهد] به خدا فعلاً دیگه ندارم!

نغمه: پس فعلاً با اجازه! شب‌تون به خیر!... ولی من مطمئن بودم آ، بوی عطر زنونه بود. [می‌رود بیرون.]

سیبیل جان: آخیش! رفت! [به کیان] بیا بیرون.

کیان با هیئت مردانه و شلوارکی در دست وارد می‌شود. سیبیل‌جان نزدیک‌است سگته‌کند.

سیبیل جان: شما کی هستین؟

کیان: کاری داشتین آقا؟

سیبیل جان: شما این‌جا چیکار دارین؟

کیان: شما این‌جا چیکار دارین؟

سیبیل جان: هیچی! من توی اتاقم.

کیان: منم که توی اتاقم.

سیبیل جان: ولی این‌جا اتاق منه!

کیان: مگه این‌جا اتاقِ چنده؟

سیبیل جان: اتاق ... اتاق نمی‌دونم چند، ولی مطمئنم اتاقِ منه.

کیان: از کجا مطمئنید؟

سیبیل جان: از اون‌جا که شلوارکم دست شماست! اوناهاش!

کیان: شلوارک شما؟! هاه، درست می‌گین. این شلوارک شماست. ولی دست من چیکار می‌کنه؟

سیبیل جان: شما از اون تو ورداشتین.

کیان: یعنی من اتاقو اشتباهی اومدهم؟

سیبیل جان: فکر کنم.

کیان: پس چطور کلید من به در شما خورده؟

سیبیل جان: این که چیزی نیست، الان یه خانومه بود کلیدش به در همه می خورد! خدا رو شکر مال شما فقط به در ما خورده.

کیان: ظاهراً این جا اصلاً امنیت نیست! به امید دیدار.

می رود بیرون. سیبیل جان مبهوت است.

سیبیل جان: یه زنه هم این جا بود، اونم انگار غیب شد. حالا اون زنه رمال بود غیب شد، این حمال از کجا پیداش شد؟ من دیگه

واقعاً نمی دونم خوابم یا بیدار! زنو مرد می بینم، مرد رو زن! رمالو حمال می بینم! من الان باید یه آواز بخونم و این

صحنه تموم بشه اما الان یک لحظه عین هملت به همه چی شک کردم! ترجیح می دم یه پیک دیگه بخورم و خوابم تا

خوابای خوش ببینم اما شما بدونین که این صحنه هم تموم شد.

حاج عبدالغنی با بساط منقل و وافورش وارد می شود و "اپرت منقل و وافور"

ساخته ی علینقی وزیری را می خواند.

"اپرت منقل و وافور"

در آواز دشتی

می دونی که تریاک چه بویی می ده (بله) بوی نسیم بهشتی / هنوز سر از نئشه پس نرفتی که زود یله می دی به پشتی

ول کن کارو پشت وافورو بگیر(البته) وافور مایه ی حیاته / نه به فکر رو باش نه به فکر جیب(البته) هرچی که بخوای زیاده

خونه و زندگی به من و تو چه هر کسی به فکر خویشه / به من و تو چه فکر زن و بچه پول همیشه به جیبه

ای جانا

هرکی می گه وافور چیز بدیه (دهه) راستی راستی حرف چرته

من به حرف کسی گوش نمی دهم اینا همه حرف مفتیه / می زنم پک های پشت سر هم تا آتیش از گل نیفته

ای جانا

به ناگاه سه شبیه خوان در حالی که صورتهای خود را همچون تصاویر اولیاء

پوشانده اند با شیپور مخصوص تعزیه می آیند تو؛ حال با اسب آمده اند یا از

آسمان نازل شده اند نمی دانیم. ولی به هر حال از هر جا که آمده باشند اشعار

خود را در دستگاه های راست پنجگانه و نوا، آوازهای بیات کرد و افشاری و

گوشه های عراق و راکع عبدالله می خوانند. حاج عبدالغنی در این صحنه شکن دارد که

خود اولیاء را دیده است.

شبیه خوانان: حاج عبدالغنی ما مأموریم، جملگی معذوریم، آمده ایم به سراغ تو جناب، می زنیم حرف حساب

عبدالغنی: [گریه کنان به زانو می افتد] آخ آقا، الهی قربانتان برم. چقدر آرزو داشتیم ببینمتان. آرزو داشتیم به خوابم بیاین ولی تو

بیداری می بینمتان... حالا واقعاً با من کار دارین؟ اشتباه نشده؟

شبیه خوان ۱: اشتباه در کار خدا؟

شبیبه خوان ۲: هیئات!

شبیبه خوان ۳: هیئات!

عبدالغنی: حال چه شده که بنده نوازی کرده‌ین، به چشم این حقیر ظاهر شده‌ین؟

شبیبه خوان ۱: هست پوست نبشتی در دست، از اعصار دور دست، که در آن هست سر انبیاء، نام مردان خدا.

شبیبه خوان ۲: در این پوست نبشت نام تو نیز موجود است، کارنامه‌ی اعمالت در آن است هرچه که هست.

عبدالغنی: [با ترس] یعنی همه‌ی کارهام نوشته شده؟

شبیبه خوان ۳: بخوانیم برایش، تا بشنود عرض حالش

شبیبه خوانان نسخ را در آورده، می‌خوانند. ممکن است اشعار را همگی با هم

بخوانند، شاید هم هر بیت یا هر بند را یکی از آن‌ها بخواند. بستگی به این دارد که

چقدر صدای شبیبه خوانان خوب باشد!

از یکی آزاده به راه خدا

هست ملقب به حاج عبدالغنی

باز بود سفره‌اش اندر سفر

تا نشود نزد خلائق خجل

بوده به خدمت به همه‌کس سخی

شبیبه خوان ۱: یاد شده قصه‌ی شیرین مرا

آن که دهد زر به فقیر و غنی

شبیبه خوان ۲: بوده کمک بر همگانش نظر

در سفر و در حضرش اهل دل

شبیبه خوان ۳: گاه خدا یاد کند گه علی

عبدالغنی: اینا همه رو راجع به من گفته‌ن؟ به‌والله که باورم نمی‌شد چنین مقام شامخی در بارگاه‌الهی داشته باشم.

شبیبه خوان ۱: چه شده که این مرد را این مقام در رسید؟ زود بگو تا امت بدانند، زین پس راه خیر و شر بخوانند.

شبیبه خوان ۳: او یتیم بزرگ کرده.

شبیبه خوان ۱ و ۲: به که چه کاری.

شبیبه خوان ۳: بیوه نگهداری کرده.

شبیبه خوان ۱ و ۲: وه که چه کاری.

شبیبه خوان ۱: بهر این کار مزدی هم گرفته؟

شبیبه خوان ۲: مزد نه ولی...

شبیبه خوان ۳: در نظرش بوده فروشد هتل تا به در آرد همه از آب و گل

او که بود در نظرش کار نیک نیست به کفشش به نظر هیچ ریگ

عبدالغنی: هیئات! هیئات! به‌والله که قصد سود از بیع نداشتم. گفتم این هتل را بفروشم تا یک دختر جوان و یک زن میان‌سال، هی

با نامحرم و اجنبی هم‌کلام نشوند. وگرنه من نمی‌آیم مال غیر بفروشم. آن هم مال یک بچه یتیم که خودم بزرگش

کرده‌ام. شما نمی‌دانید که چه سختی‌ها کشیدم تا این یتیم از آب و گل درآید.

شبیبه خوان ۲: آنچه می‌گوید همه هست به راه راست، که این بنده هماره پر از صلح و صفاست. پس...

شبیبه خوان ۱: [احتمالاً در این قسمت صدا پژواک می‌گیرد!] به پاداشِ شِشِشِشِش... تمام فضایلِ پِلِپِلِپِلِپِل... و فداکاری‌ها هاهاهاهاه... همه‌ی

آنچه که هست هس هس هس هس... در بارگاه الهی هی‌هی‌هی... به نام تو سند خورده رده‌رده‌ده... این هتل اکنون

نون نون نون... مال توست توست توست توست توست توست...

عبدالغنی: آقا... زبونم از خوشی... یعنی از خوشحالی بند آمده... والله من گریزانم از ثروت. همین را هم فردا در راه فقرا خرج می‌کنم. یعنی می‌رفوشمش، با پولش دارالایتام باز می‌کنم.

شبیه خوان ۱: آنچه می‌گویی ثواب است اما به شرط و شروطها.

عبدالغنی: چه باید بکنم آقا جان؟ بگید که من گوش به فرمان دستورات الهی‌ام.

شبیه خوانان: حال که حق لطف ترا کرده است بر کمکِ خلق بشو پیش‌دست لطف کن و خمس خودت را بده زیر سرت ثروت خود را منه
عبدالغنی: آقا به‌والله که خشمم را داده‌ام!

شبیه خوان ۲: گر که بی‌پچی سر خود زین عمل مرگ به تو چیره شود بی بدل
شبیه خوان ۳: این هتل اکنون که شده است رفیع ساخته زان رو که بگردد شفیع
شبیه خوانان: حال که گفتیم تو را رمز و راز زود عمل کن تو به آهنگ ساز
عبدالغنی: هرچه بگید غلام حلقه به‌گوشم.

شبیه خوانان: ما همه هستیم نبی را مرید
بهر حلال مال و اموال خویش
ضمن فروش هتل همت نما
با یکی بر بند خریدار اوست
شبیه خوان ۱: بیع دگر که ننویسی تو نام
شبیه خوان ۲: چون این‌گونه شود، نام انبیاء در قولنامه لحاظ شود. از آن پس...
شبیه خوانان: ما همه بر لطف تو ناظر شویم
عبدالغنی: جانم به فدای نبی! چشم... چشم...

عبدالغنی مبهوت و حیران یک قولنامه و قرارداد سفید امضا به شبیه‌خوانان می‌دهد
تا نام انبیاء بر آن قرار گیرد. شبیه‌خوانان برگه را گرفته و با همان شیپور تعزیه
ناپدید می‌شوند. عبدالغنی هنوز حیران است.

عبدالغنی: اینم از حلال و حرامش. من مطمئن بودم آقا یک روز پاداش اعمال مرا می‌دهد. اصلاً من جوون چرا باهاس پای یه بیوه
بیشینم؟ ولی بالاخره پاداششو گرفتم. این هتل مال خودمه، مال خودم! [صدا ناگهان بی‌خودی پژواک می‌گیرد، شاید توسط خود
عبدالغنی!] دم‌دم‌دم‌دم... آخ دم... می‌دونی که تریاک...

بساط منقل و وافورش را جمع می‌کند و با خواندن ترانه‌ی مورد علاقه‌اش می‌رود
بیرون. سه شبیه‌خوان وارد می‌شوند و روبندهای خود را بالا می‌زنند.
شبیه‌خوان ۱: کیان، شبیه‌خوان ۲: نغمه، شبیه‌خوان ۳: گلی

کیان: این بازی هم تموم شد.

نغمه: بازی سختی بود.

گلی: ولی شیرین! بازی خیلی شیرینه!

کیان: من این بازی رو می‌نویسم.

بازیگران در این‌جا بازی را قطع کرده دفترچه‌ی قدیمی را به روی صحنه می‌آورند
و از روی آن دیالوگ‌ها را می‌خوانند.

- کیان: این بازی هم به‌پایان رسید.
نغمه: سخت بود و دشوار
گلی: ولی شیرین! بازی هماره شیرین است.
کیان: من این بازی را خواهم نگاشت.
نغمه: چه خوب! یعنی ما نیز در آن هستیم؟
کیان: گلی‌خانوم جان، عشق من، محبوبم، دل‌بندم، خواهشی از تو دارم. می‌خواهم اجازه دهی درامم را با نام همه‌ی آن‌ها که بودند بنگارم، همان‌ها که بودند، همان‌گونه که هستند.
گلی: پایان این درام چگونه است؟
کیان: همانی که هست و باید. من و تو - نه چون عشاق ناکام، که چون عشاق کام‌ور - در یکی از اتاق‌های این هتل بزرگ و درندشت ناپیدا می‌شویم و زندگی شیرین خود را می‌آغازیم.
نغمه: و چندین و چند طفل می‌آورید که آن‌ها، مهر این هتل به‌دل داشته باشند.
گلی: اگر شب دیگر به خیر و خوشی بگذرد.
نغمه: بانوی من، جای هیچ نگرانی نیست. هم‌اکنون هم مهر در دست شماست و هم قولنامه‌ی هتل، که هر لحظه اراده فرمایید می‌شود به‌نامتان زد.
گلی: آخر از آن‌ها هر کاری برمی‌آید.
کیان: اما پیروزی با ماست.
گلی: من در انتظار پرده‌ی آخر این درام هستم.

بازیگران به صفحه‌ی آخر نمایشنامه رسیده‌اند.

- بازیگر ۱: متأسفانه پرده‌ی آخر این نمایشنامه تو خرابه‌های اون سالن قدیمی سوخته.
بازیگر ۲: و ما نمی‌دونیم در نهایت چی به سر هتل ایران می‌آد.
بازیگر ۴: آیا گلی‌خانوم، دختر آقای فرهنگ، با کیان عروسی می‌کنه؟
بازیگر ۳: یا گلی‌خانوم می‌افته تو بغل سیبیل‌خان فرنگی؟
بازیگر ۵: حاج‌عبدالغنی هتلو می‌فروشه و می‌ره پی خوشگذرونی‌ش یا دست از سر این هتل و مامی‌ش بر می‌داره؟
بازیگر ۶: مامی چی می‌شه؟ اگه عبدالغنی هتلو فروخت بازم تو بغلش می‌مونه یا بالاخره می‌فهمه که به این قماش نباید اعتماد کرد؟
بازیگر ۲: ما جواب هیچ‌کدوم از این سؤال‌ها رو نمی‌دونیم.
بازیگر ۱: ما نمی‌دونیم نمایشنامه چطوری تموم شده.
بازیگر ۴: داستان که داستانه اما در واقعیت امیدواریم قهرمانامون موفق شده باشن.
بازیگر ۶: یا این‌که موفق بشن!
بازیگر ۴: راست می‌گه! شاید اونا هنوزم زنده باشن.

- بازیگر ۵: پس حالا که این طوره ...
بازیگر ۳: برای این که یه پایان خوش داشته باشیم
بازیگر ۱: یه بار دیگه یه ترانه‌ی عاشقانه بخونیم.
بازیگران: بخونیم.

بازیگران هر تصنیف عاشقانه‌ی قدیمی را که دوست دارند (این بار با موافقت آهنگساز!) می‌خوانند. احتمالاً با این کار شیبی خوش برای تماشاگران نشان فراهم می‌کنند.

افشین هاشمی

آذر ۱۳۸۱

ویرایش نهایی: تیر ۱۳۸۳

این نمایشنامه برای نخستین بار در ۲۲ مهرماه ۱۳۸۲ در دوازدهمین جشنواره‌ی بین‌المللی (آسیایی) نمایش‌های سنتی آیینی در تالار سایه (تئاتر شهر) به صحنه رفت و نامزد دریافت جوایز طراحی صحنه، بازیگری زن، بازیگری مرد و نمایشنامه‌نویسی شد و در آخر جوایز تقدیر از بازیگر زن (ملیحه کیادربندسری)، بازیگر سوم مرد (افشین هاشمی) و نمایشنامه‌ی دوم (افشین هاشمی) را از آن خود کرد. سپس در مرداد و شهریور ۱۳۸۳ در تالار نوی تئاتر شهر با موفقیت اجرای همگانی خود را پشت سر گذاشت و پرفروش‌ترین نمایش تالار نو در سال ۸۳ شد.

اجرای همگانی هتل ایران با همکاری این دوستان بود:

نویسنده و کارگردان: افشین هاشمی / بازیگران: مجید فروغی (حاج عبدالغنی)، میترا حکیم‌هاشمی (نغمه) [سهیلا صالحی در اجرای جشنواره]، اصغر شریعتی (سیبیل جان)، ملیحه کیادربندسری (گلی)، افشین هاشمی (کیان)، نوشین تبریزی (مامی) / اشعار متن: عبدالکریم هاشمی مرغزار / مشاور بخش سیاه بازی: مجید فروغی / طراح صحنه و لباس: نرمین نظمی / دستیار طراح صحنه: علیرضا بیرقی / مدیر صحنه: هومن خدادوست / منشی صحنه: نگار مجرد / موسیقی الکترونیکی: بابک میرزاخانی / دستیار صحنه: جعفر رجبی / دوخت لباس: نوشین تبریزی، سهیلا صالحی

در فروردین ۸۵ گروه با جایگزینی زهیر یاری به جای مجید فروغی و معصومه تقی‌پور به جای نوشین تبریزی بار دیگر تمرینات خود را آغاز کرد تا از نیمه‌ی اردیبهشت در تالار گوشه‌ی فرهنگسرا به صحنه رود اما سه روز مانده به آغاز اجرا، در حالی که اعلان‌های نمایش در نقاط مختلف شهر نصب و تعدادی بلیط پیش‌فروش شده بود، اداره‌ی نظارت و ارزشیابی مرکز هنرهای نمایشی از اجرای دوباره‌ی نمایش جلوگیری کرد. خبری، ریسیس وقت اداره‌ی نظارت، دلیل این جلوگیری را مغایرت این نمایش با مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی عنوان کرد!

درباره‌ی موسیقی این نمایش:

موسیقی این نمایش برگرفته از تصنیف‌ها، ترانه‌ها و پیش‌پرده‌های دهه‌های بیست تا چهل و بعضی رنگ‌ها یا قطعات روح‌حسی است. آنچه در زیر می‌آید فهرست آثاری است که در موسیقی این نمایش از آنها بهره گرفته شده:

- ۱- "شب‌های تهران" با صدای پروانه اجرای سال ۱۳۳۰
- ۲- "یک یاری دارم" با صدای بدیع‌زاده
- ۳- "مه سیمین عذار" با صدای لرتا
- ۴- "دل ز کفم برده است" با صدای روح‌انگیز
- ۵- رنگ میو و رنگ مات
- ۶- "فصل بهار و هجر یار" ساخته‌ی امیر جاهد
- ۷- "از دست زخم امان"؛ پیش‌پرده‌ی قدیمی براساس "یه پول خروس" با صدای بدیع‌زاده
- ۸- "اپرت منقل و وافور" ساخته‌ی علی‌نقی وزیری با صدای قمر
- ۹- نوحه‌ها و آوازهایی در دستگاه چهارگاه، آوازهای افشاری و دشتی و دستگاه نوا

مطالبِ بروشورِ جشنواره:

وقتی نمایشنامه را می‌نوشتیم، تئاتر نصر تعطیل شد

وقتی نمایش را تمرین می‌کردیم، تئاتر پارس تعطیل شد

وقتی داریم نمایش را اجرا می‌کنیم، ...؟

پس

تقدیم به همه‌ی آنهایی که

تئاترها را می‌بندند!

هتل ایران

نویسنده و کارگردان: سیدافشین هاشمی

۲۲ مهر ۱۳۸۲؛ تالار سایه، تئاتر شهر؛ ساعت ۱۸ و ۲۰:۳۰

دوازدهمین جشنواره‌ی نمایش‌های سنتی آیینی